



جلد ۱۰

دفتر خاطرات

هیولاهها

هیولای هزار چهره

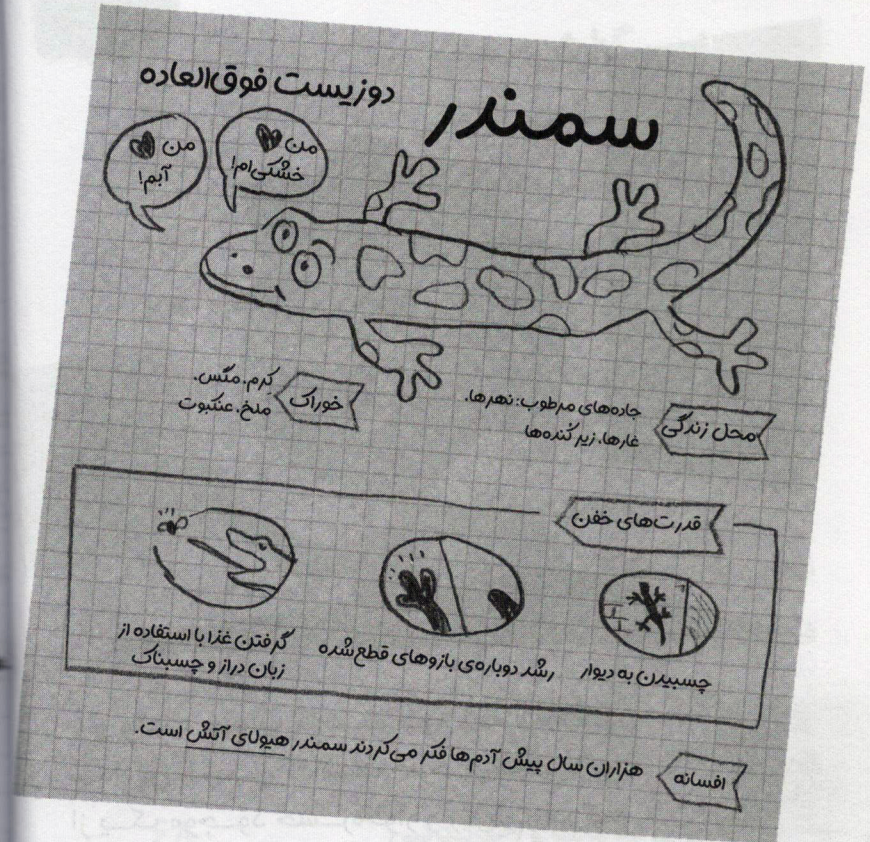
تروی کامینگز

ترجمه‌ی نیلوفر امن‌زاده

نویسنده: تروی کامینگز



پرسید: «درس و مشقت چه طور پیش می‌رود بچه‌جان؟»
 آلکساندر گزارشش را بالا گرفت و گفت: «تمام شد.
 امیدوارم معلم خوشش بیاید.»



پدرش گفت: «حتماً دکتر تالو خیلی خوشش می‌آید!
 حالا بگیر بخواب!»

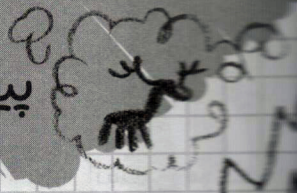
آلکساندر رفت تووی تخت.
 پدرش گفت: «خوب بخوابی آل» و چراغ‌ها را خاموش
 کرد.

آلکساندر فکر کرد موقع نوشتن گزارش سمندر چه قدر
 بهش خوش گذشته است. از وقتی به استرمانت آمده
 بود، از این گزارش‌ها زیاد نوشته بود. اما آن‌ها راجع به
 حیوانات نبودند، راجع به هیولاها بودند.
 آلکساندر دفترچه‌ی درب‌وداغان و کهنه‌ای را از زیر بالشش
 کشید بیرون.

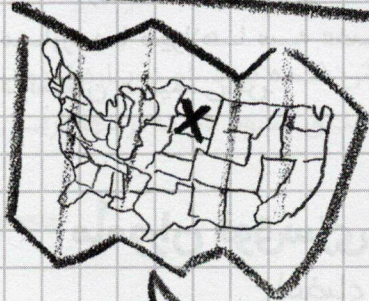
پیش خودش فکر کرد: «سمندر هیچ هم هیولای آتش
 نیست.» بعد کتاب را باز کرد تا درباره‌ی هیولای آتش
 واقعی بخواند.



پیسسس! در روزهای بارانی گوزن آتسین
به منبع بخار آب تبدیل می شود.



اخطار! به شاخ هایس دست نزنید!
می سوزید!

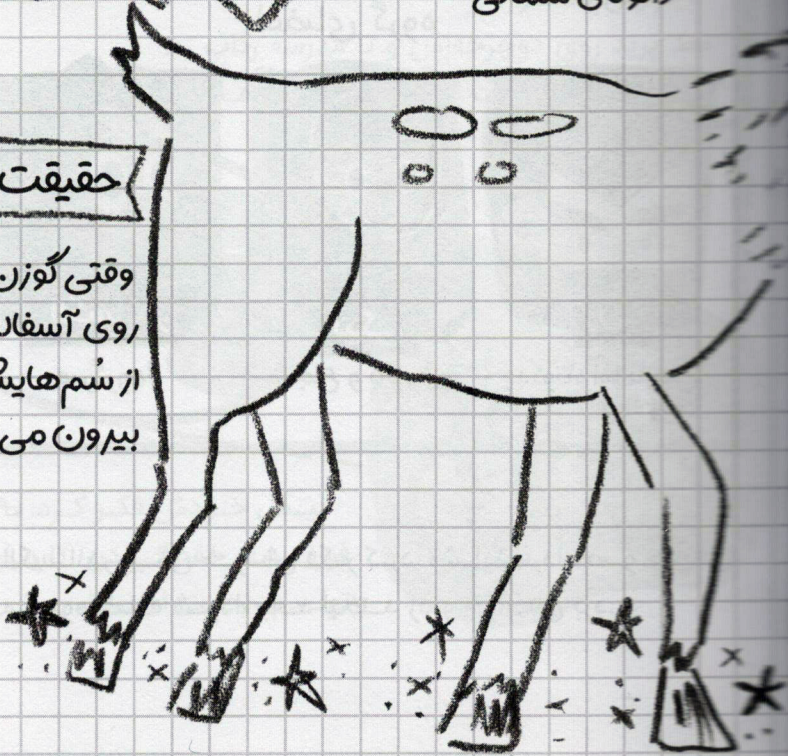


محل زندگی

۸ کیلومتری جنوب
داکوتای شمالی

حقیقت جالب

وقتی گوزن آتسین
روی آسفالت می دود.
از سم هایس جرعه
بیرون می زند.



گوزن آتسین

موجود اهلی جنگل که از دهانش
آتش بیرون می آید!



ما را شمالوی سوخته. ذرت بوداده ای که
زیادی بوداده شده باشد. نان تست به رنگ زغال.